

آشنا: به منظور بزرگداشت مقام علمی آقای دکتر عبدالحسین زرینکوب، در شماره قبل، مطالبی چند را، به چاپ رساندیم. اینک در همین مقوله قصیده‌ای داریم زیبا و استوار و درخور از آقای دکتر مؤید شیرازی، که در پی آن هم پاسخ صمیمانه و متواضعانه استاد دکتر زرینکوب را، که برای اولین بار به زیور طبع آراسته می‌گردد.

عزیز ادب

دکتر جعفر مؤید شیرازی

عزیز ادب یک «اخوانیه» است، اخوانیه‌ای که انگیزه و آغازش از دوست دانشورم، دکتر منوچهر امیری است. با این حال نیاز و شاید نیازهایی دیگر، از خاموشیهای ذهن برجوشیده و با سرایش آن همراه شده است. گفتم «سرایش» و می‌پرسم: «آیا حضور جبارانه و رازآگین گونه‌ای از معانی برگستره شعور، و خاموشی و فروخورده شدن آوازه‌ها در یگانگی یک آواز را می‌توان سرایش خواند؟» اگر می‌توان، به گمانم استاد زرین کوب و جایگاه ایشان در دل و ذهن من، محور این سرایش بوده‌اند.

بنابر طبیعت موضوع و سنت پیشینیان، اخوانیه، جای نکته پردازی‌ها و جلوه دادن انواع شگردهای بیانی است. اخوانیه پرداز با شناختی که از مخاطب دارد، بی پروا از هرگونه دشواری، سخن آرا می‌شود و بسا که بی خواست او انبوه امثال و اشارات و تضمین‌ها در سروده‌اش راه می‌جویند تا پیوستگی ذوقی و عاطفی او را با مخاطب همگن تبلور دهند. در اخوانیات، مردمی‌ترین تعبیرها با فاخرترین سخن ابزارها و سنگین‌ترین عناصر مدرسه‌ای ادب، آشتی می‌کنند و اصل بلاغت، بسیاری از شایسته‌ها و نشایسته‌های مربوط به

فصاحت را از سکه می اندازد .

از جهت درونمایه ، برخی از اخوانیات فارسی را می توان نمونه هائی مسلم از شعر راستین و دریچه هائی دلگشا به رازناکی درون گویندگان دانست . زمینیه های تاریخی و جامعه شناختی اخوانیه هائیز همواره شایان پژوهش بوده است .

عزیز ادب

ای «امیری» که با همه تلخی
می نوازی مرا و می دانی
مهریاران و مهرجو دل من!
تلخی، از تلخ می شود شیرین
راست خواهی؟ من و تو شیریتیم
تلخبا می دهد به شیرینان
تلخ و شیرین چه سودمان؟ که نداد
بگذرم، زان که مبحث الفاظ
بر زمین راحتی مجوی و مخوان
کاسمان هم چونیک درنگری
کج مدارست و در بساطش نیست
آبگون آسیای تر دامن
لانه لاشخور، نشیمن سگ
کام آزادگان روا دارد

با من تلخ نندی و عسلی
که منم بر نواخت منفعلی
اوه لاخواب بنگم املی
لا، بلی می شود به «لا اقلی»
روزگار است و خلق آن که «بلی»
اینت طباخ شوخ مفتعلی!
ترش او نیز خاصیت جو خلی
نیست در علم موضع جدلی
سَلَمًا فِي السَّمَاءِ فَاَعْتَزِلِ
نیست غیر از زمین محتملی
جز که خرمهره های مبتدلی
نان مهرش ز دانه زحلی
مرتع ثور و اغل حملی
گر به سَمُّ الْغِيَاطِ شَدَّ جَمَلِي

۱۵ «شعر خاقانی» ار پسند افتاد
غایت این است کز نشاط زده است
جای فخر است و جای ناز، ولی
شکانه بر زلف نو عروس گلی

بهر الله چارق و شملى
 ارمغان خلیفه از وحلى
 ره گشاگشنه پیش شیریلی
 کمزنی را چه موقع و محلی؟
 «افضل» ماست گوهر بدلی
 چه زند پیش سهمگین جبلی؟
 شوخ چشمم اگر نیم خجلی
 وز غنیمت نصیب من نفلی
 یا سلیمان کن علی مهلی
 همچو خورشید، از زمان خلیلی
 به اجلی که عالمش جلیلی
 میثش ار هست، هست در مثلی
 نگذارد نه غشی و نه غلی
 «کوب» ابلیس بین زمیکائلی
 چشمه سلسیل را سبلی
 حله شعر و شعر پر حلیلی
 عشوه آموز و لعبت چگلی
 واصل ابن عطای معتزلی
 من به الأشعری لم یصل



نائل نیل باگفشر و شلی

آن شبانم که خواست تا دوزد
 آن عربی که ریخت اندر کوز
 یا سیه گوش کز سپیدی چشم
 پیش آنان که بیش دانان اند
 راستی نزد بی «بدیل» سخن
 پشته‌ای خواروار و خاک افکند
 باچنین ماحضر، به حضرت دوست
 مجبت فی الحبب سبباً عبأ
 نیستم در خور تفقد دوست
 ای که کهنر نوازی تو نیافت
 از من آئین بندگی برسان
 اوستادی که در همه آفاق
 نقد کامل عیار او به سخن
 کلک «زرین» چو آورد در چنگ
 نقش عین الحیات سخارش
 نثر نوشین پرنیان تابش
 دلستان شعر خاطر افروزش
 «جانب الراء» فی خطابه
 جانب اللغو نی کتابه

۲۰

۲۵

۳۰

۳۵

یوسف مصر جان، «عزیز ادب»

شب که در بزم زهره ناهید*
می مهتاب می تراود نرم
جان فردوسی است دست افشان
شده با اوستاد شروانی
شمس و ملای روم بعد فراق
سعدی آنجا نشسته اندر صدر
با خط نور بر کتیبه نیل
«دکتر عبدالحسین زرین کوب»

۴۰
۴۵
۵۰
۵۵
حرز روحانیان بود نامش
لَیْتِنِیْ کُنْتُ زَائِراً أَبَداً
«باب عالی» نخوانمش که بود
در کتب خانهاش که عین الله
عالمی هست و اهل دل دانند
وادی اَیْمَنی که بی «فَاخْلَعِ»
از زمین بوس عرشیان بینی
با حسودان خاکبیز بگوی
لَا تَظُنُّوا رِیَاضَ جَنَّتِنَا
حرم ستر را عفاف ملک

قدسیان راست زمزم و زجلی ،
از بلورینه ساغر ازلی ،
رودکی، چنگ برده در بغلی ،
ساحر گنجه سرخوش از ثملی ،
نیستانی و نای متصلی ،
حافظش مست کرده از غزلی ،
یا به اشک ستاره بر طفلی ،
می نویسد ملک به خط جلی
فَاکْتُبُوا اِسْمَهُ عَلٰی مُقَلِّ
آستانش که عالی است و علی
رشک «قرن الذهب» به دزدنلی
حافظش باد بعد از آن دغلی ،
حال آن را که باشدش محلی
«بشیر» ، حافی کند ز منتعلی
آستان را چو عرش فی شغل
اِخْسَئُوا یَا کِلَابُ بِالنُّقْلِ
جُخْرَةَ الْخُنْفَسَاءِ وَ الْجُعَلِ
حاجب آمد ز هرزه و هملی

۵۵ یادگاری است او ز عهد کهن یادگاری جلیل ، بل أجلی

* - در کتاب «درخت معرفت» این مصراع و بیت ۶۸ مصراع دوم را برابر متن حاضر اصلاح فرمایید.

تا ابد می‌گریزد از ازلی	تا زمان را کرانه پیدانیست
کاخ شهنامه خدشه و خللی	تا نیابد ز باد و از باران
وز امیریش نام منتحلی	تا « مؤید » ز خاک شیراز است
حق، که هرگز نباشدش مللی	هو، که هرگز نبینی اش تو ملول
خدمتش فرض عین بی مدلی	دیر پا باد در جهان و مرا

إِرْضُ عَنِ رَجَلٍ بِمُتَّجَلٍ	« ای فدای تو هم دل و هم جان »
که به میزان نباشدم زللی	زللی گریه به شعر هست، مگیر
کی سزد بر قصورها غدلی	شعر اخوانی است و اخوان را
دَمْعَةُ الْعُذْرِ آخِرُ الْحَيْلِ	شعر، بگذار و اشک عذر بگوی
بوی مهری ز سوی اهل دلی	می‌پرد دل به سینه‌ام، چو وزد
مگذر از ما چنین علی عجل	« ماهم از کوی عشق‌بازانیم »
ساقیا، جام می ز کف مهلی	مطربا، این فرو گذاشت بهل
یا تو تا دست از آن فروگسلی،	که تو تا نغمه زین بپردازی
ناگهانی ز زخمه اجلی	بگسلد تار زندگانی ما
بوسه زن، گو که علة العلی	عاشقا، عاشقا، به چشم نگار
عَنِ مَدَارِ الْقَضَاءِ لَمْ يَحُلْ	کاین کج آهنگ بی مدار کبود
نیست جز بازی اتل متلی	پیش نرّاد چرخ، بازی ما

گفتنی‌ها :

- ۱ - آوه لاخاب ... آه امیدم از شما نومید مباد .
- ۶ - تلخبا: آش تلخ / اینت : شگفتا / مفتعل : نیرنگباز .
- ۷ - خل : سرکه .

۹ - مصرع ، از « لامیه العجم » ، شاهکار « طغرائی اصفهانی » (۱۰۶۱ - ۱۱۲۱) است :

فَإِنْ جَنَحْتَ إِلَيْهِ فَاتَّخِذْ نَفَقًا
فِي الْأَرْضِ أَوْ سُلْمًا فِي الْجَوِّ فَاغْتَزِلِ

(اگر راحت جوئی، مفاکی در خاک یا نردبانی بر آسمان بخراه و گوشه گیری کن)

اصل مضمون نرآنی است :

« فَإِنْ اسْتَطَعْتَ أَنْ تَبْتَغِيَ نَفَقًا فِي الْأَرْضِ أَوْ سُلْمًا فِي السَّمَاءِ فَتَأْتِيَهُمْ بِآيَةٍ »

الأنعام / ۳۵

۱۳ - لاشخور : دو کوکب که به عربی « نسر راقع و نسر طائر » خوانده شوند /

ثور و حمل : گاو و گوسفند ، نام برجهای دوم و یکم از برجهای دوازده گانه فلکی .

۱۴ - « وَ لَا يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ حَتَّى يَلْبِغَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخِيَاطِ » الاعراف / ۴۰

(ناشایستگان به بهشت راه نیابند تا آن که شتر به چشمه سوزن شود - هرگز -)

۱۵ - « شعر خاقانی » : شعر خاقانی گزیده اشعار بانصیح و توضیح . مؤبد شیرازی . چاپ اول ،

انتشارات دانشگاه شیراز ۱۳۷۲ .

۱۷ - چارق و شمل : (هر دو) کفش روستائی ، پاتابه ، با توجه به بیت مولوی در داستان

موسی و شبان :

« تو کجائی تا شوم من چاکرت مع علوم انسانی چارقت دوزم کنم شانه سرت »

۱۸ - وَحَل : گِل . در کتابهای ادبی آمده است که : عربی بیابانی اندکی آب در گودالی

دید و آن را گوارا بافت . اندیشید که چنان آب ، شایسته خلیفه باشد . آن را در کوزه ای کرد و به

خدمت خلیفه در بغداد برد . خلیفه نیکدلی مرد را دریافت . عطائی به او کرد و فرمود تا از همان

راه که آمده است به صحرا بازگردد ، مبادا با دیدن آبهای دل انگیز دجله ، از کرده خود پشیمان شود .

۱۹ - سیامگوش : جانوری کوچکتر از سگ که بنا بر باور ، در جلوشیر راه رود /

سپیدی چشم : کنایه از بی آزر می .

۲۰ - کمزن : کم جلوه ، بی دولت ، فروتن .

۲۱ - نام خاقانی « افضل الدین بدیل » است و بیت « ایهام تناسب » دارد .

۲۴ - جُبْتُ ... در عشق ، بیابانی را بیهوده پیبوم / قفل : بازگشت از سفر .

وَالدَّهْرُ يَفْكِسُ أَمْالِي وَيُقْنِعُنِي
مِنَ الْغَنِيمَةِ بَعْدَ الْكَدِّ بِالقَلْبِ

(روزگار ، آرزوهایم را واژگونه کند و مرا پس از رنج دراز در

سفر، تنها به غنیمت بازگشت بخورس سازد) .

اصل مضمون از امرؤ القیس کندی ، شاعر جاهلی است :

لَقَدْ طَوَّفْتُ فِي الْأَفَاقِ حَتَّى

رَضِيتُ مِنَ الْغَنِيمَةِ بِالْإِيَابِ

(در آفاق جهان بسیار گشتم اما سرانجام از غنیمت ، به بازگشت خشنود شدم)

۲۵ - در داستان سلیمان آمده است :

وَتَفَقَّدَ الطَّيْرَ فَقَالَ مَا لِيَ لَا أَرَى الْهُدُودَ أَمْ كَانَتْ مِنَ الْغَائِبِينَ

(سلیمان حالپرس مرغان شد و گفت چرا مدهد را نمی بینم؟ نکند از غائبان باشد)

النمل / ۲۰

۲۷ - اجل : بزرگترین / جلال : کوچک .

۳۰ - در اساطیر ، راندن و سر کوب اهریمن به دست میکائیل است .

۳۱ - عین الحیات : چشمه زندگی ، کنایه از قلم / سلسبیل : چشمه ای در بهشت /

سبیل : پوسته ای که بر چشم ظاهر شود .

۳۲ - حله شعر ... پرنیان شعر است و بافته پر زیور .

۳۴ - «جانب الرءاء» = از حرف راء پرهیز کرد .

از گفته شاعر است در ستایش واصل بن عطا ، سر معتزلیان که آوازه اش در برابر ابوالحسن

اشعری ، سر متکلمان اشعری است . واصل ، بر حرف راء توانا نبود . از این رو ، در موردی

سخنرانی خود رابی حرف راء به پایان برد تا بدخواهان بر او خردا نگیرند .

۳۵ - آن که در دانش ، اشعری به پایه او نرسد ، در نوشتارش از زاوئخانی و بیهوده

پردازی پرهیخت .

۳۶ - عزیز : گرامی ، لقب فرمانروای مصر در زمان حضرت یوسف / نائل : بخشش / وشل :

آب اندک .

۳۷ - زهره : (در اینجا) فروغناک ، روشن / زمزم : آواز آهسته ، ترنم / زجل : آواز

- خواندن، گونه‌ای از شعر عربی .
- ۴۰ - ثَمَل : مستی .
- ۴۳ - طَفَل : تاریکی .
- ۴۵ - فَاكْتُبُوا، : پس ، نامش را بر تخم دیدگان خود بنویسید .
- ۴۶ - لَيْتَنِي : کاش پیوسته زائر و دیدار کننده او بودم .
- ۴۷ - باب عالی : لقب دربار عثمانی در قسطنطنیه (استانبول) / قرن الذهب : نام یکی از کاخهای عثمانی در کنار دریای دردنل و نیز نام خلیجی در همان جا .
- ۴۸ - آن دغلی : در سال ۱۳۷۴ دزدان به کتابخانه استاد دکتر زرینکوب دستبرد زدند .
- ۵۰ - اِنِّي اَنَا رُبُّكَ فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ اِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى طه / ۱۲
(من پروردگار تو باشم، پس - ای موسی - پای افزار خود برکن که در جایگاه مقدس و گزیده باشی.)
- حافی : برهنه پا ، بشر حافی : ابونصر ، صوفی مشهور قرن سوم که به زهد ، شهرت فراوان داشت / منتعل : پای پوشیده ، صاحب مقام .
- ۵۱ - نِي شُغْلٍ : سرگرم، گرفتار ،
اِنَّ اَصْحَابَ الْجَنَّةِ الْيَوْمَ فِي شُغْلٍ فَاكِهِونَ
(بهشتیان امروز سرگرم شادمانی باشند) بس / ۵۵
- ۵۲ - خاکبیز : فرومایه / اِحْسَنُوا ... : هان ای سگان ! بروید و به یک سو شوید .
- ۵۳ - لَا تَنْظُنُّوا : باغهای بهشت ما را لانه خبزدوک و سوسک مپندارید .
- ۵۴ - هَمَل : چارپای رها ، یله .
- ۵۸ - منتحل : جعلی ، برساخته .
- ۶۰ - فرض عین : آنچه در شریعت بر شخص باشد و نیابت نپذیرد /
مَذَل : خستگی از کار .
- ۶۱ - اِرْضَ عَنْ : از ناتوانی (من) به شعر ارتجالی و در زمان پرداخته ، خشنود شو .
- ۶۲ - فِي مِيزَانِهِ زَلَلٍ : نقص - اصل کارم درست است .
- ۶۳ - عَذَل : سرزنش .
- ۶۴ - دَمْعَةُ الْعُذْرِ ... : اشک عذر ، آخرین تدبیر است .
- ۷۱ - عَنْ مَدَارٍ ... : از مدار قضا به یک سو نشود .

تولد: سال ۱۶۷۴ م / ۱۰۸۵ هـ

احمد طالب

و اما پاسخ استاد زرینکوب

تو کلی دود اهل ساز بود

هم در قرن ۱۵ زندگی می کرد

احمد بیرونی

استاد حسن رفیع ابدلی

چه گلی

تولد: سال ۱۷۰۰ م / ۱۱۱۷ هـ

احمد رشیدی

تولد: سال ۱۷۱۱ م / ۱۱۲۳ هـ

علی زکی کینیاگر

شادمان کرد جان خسته دلی

صاحباً شاد زی که هدیه تو

لطف کردی به شیخ مضمحل

یاد کردی ز پیر ممتحنی

نا امید، ز خویش منغزلی

بسی نشانی، ز خلق منقطعی

وانگه از دست لعبت چگلی

چه گلی نغز هدیه ام دادی

شعر عذیبی نه، وحی متصلی

گل نغزی نه، گلشن نزهی

خاطر انوریش منفعلی

طبع خاقانیش ثنا خوانی

که ندارم جواب مرتجلی

یاد کردی مرا و من خجلم

خود چه آید ز طبع مرتحلی

شعر را طبع مرتجل باید

در بر آفتاب مشتعلی

شمع صبحم زبانه می چه زخم

همه را خود حقیق و مشتملی

آن ثناها که رانده ای بر من

که امیری به شعر و مستغلی

شاد زی، دیر زی به ملک هنر

تا «امیری» چه گویدت پاسخ اینت **جُهِدُ الْمُقِلَّ مُبْتَدِلِ**

عبدالحسین زرینکوب

فروردین ۱۳۷۵

کنند از آثار او اندک و کوه کوه ۶ باب: تابه